

سید محمد آرپایزاد

سرشاسه، آرپایزاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - گردآورنده

عنوان و نام بدیعآور: فرزانهایی از زندگی امیرسرلشکر شهید جهانشیررافضی جاویدان / گردآوری و بازنویسی سیدمحمد آرپایزاد: تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ ویراستار سیدمحمد آرپایزاد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۳ ص: مصور رنگی، ۱۷۰×۱۱۰ ص.م.

فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج. ۷۸.

شابک: 978-622-6608-58-9

وضعیت فهرست نویسی: فنیاً

موضوع: رافضی جاویدان، جهانشیر، ۱۳۲۷-۱۳۷۱ -- دوستان و آشنایان -- خاطرات

موضوع: شهیدان -- ایران -- قوچان -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Quchan -- Survivors -- Diaries

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اسناد و انتشارات

رده بندی کنگره: DSR A۶۱

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۷۴۴۹۵



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرارهایی از زندگی امیر سرلشکر شهید جهانشیر رفتی جاویدان
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: سید محمد آریانزاد

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۵۸-۹

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

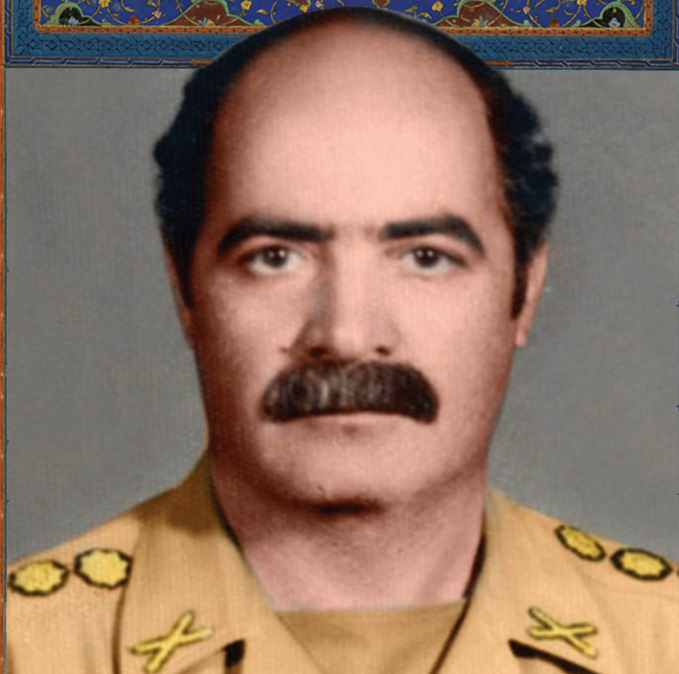
احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رحمته الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش‌هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

جهانشیر رافتی جاویدان



تاریخ تولد: ۱۳۲۷/۰۱/۰۲ محل تولد: قوچان
تاریخ شهادت: ۱۳۷۱/۰۹/۲۴ گلزاز: حرم مطهر رضوی
محل شهادت: منطقه مزداوند در حومه سرخس
آخرین سمت: رئیس ستاد لشکر ۷۷ ثامن الائمه پیروز خراسان

امیرسرلشگر شهید رأفتی جاویدان ، دومین روز از فروردین ماه ۱۳۲۷ در روستای درخت سنجد از توابع شهرستان چناران واقع در خراسان رضوی به دنیا آمد. پدرش علی و مادرش حاجیه خانم سارا پهلوانی نام داشت. جهانشیر دوران کودکی و نوجوانی را در کنار سه برادر و سه خواهرش به خوشی سپری کرد. پدرش دارای زمین و باغ کشاورزی بود و این به جهانشیر فرصتی را برای رشد و پرورش در دامن طبیعت می داد. او از اوایل کودکی کار، تلاش و سخت کوشی را در شرایط سخت تجربه کرده بود. تجربه هایی که در دوران بزرگسالی برایش بسیار مفید و سازنده بودند. به واسطه شرایط سخت اقتصادی ، پدرش مقداری از زمین هایش را فروخت و برای ادامه ی زندگی

و آینده فرزندان‌ش به مشهد مهاجرت کردند. جهانشیر دوران تحصیل را در مشهد گذراند و پس از اخذ دیپلم به دلیل علاقه ای که به ارتش و نظام داشت، پس از مؤفقت در آزمون دانشکده افسری در تاریخ ۱۳۴۷/۷/۱ وارد دانشکده افسری شد و مشغول تحصیل و کسب تخصص گردید و از این طریق به استخدام ارتش درآمد. پس از طی دوره‌ی سه ساله‌ی دانشکده‌ی افسری در تاریخ ۱۳۵۰/۷/۱، فارغ التحصیل و در رسته توپخانه به درجه‌ی ستوان دومی نایل شد. پس از طی دوره مقدماتی رسته توپخانه در مرکز آموزش توپخانه اصفهان، به لشکر ۷۷ پیاده خراسان منتقل و مشغول انجام وظیفه گردید. وی هم‌چنین دوره عالی توپخانه و دوره پدافند هوایی را در اصفهان سپری کرد. سال ۱۳۵۲ با خانم فاطمه رضایی که در همسایگی محل زندگی ایشان در تهران سکونت داشتند، ازدواج کرد و نتیجه‌ی ۱۹ سال زندگی مشترک آن‌ها پنج فرزند (سه دختر و دو

پسر) می‌باشد. زندگی مشترکی که بالغ بر ۱۳ سال مسؤولیت سنگین خانه و فرزندان آن را همسر وفادار و از خود گذشته و صبورش در تنهایی به دوش کشید. شهید جاویدان از همان کودکی و نوجوانی بسیار سخت کوش و پرتلاش بود. در انجام وظایف دینی و آداب مذهبی بسیار پای‌بند و در برخورد با زیردستان متواضع و در اجرای دستورهای مافوق - برای پاسداشت از مرز و بوم ایران - همواره مطیع و فرمانبردار بود. شجاعت، گذشت، فروتنی و انضباط از جمله شاخص‌های شخصیتی این شهید بزرگوار بود که مورد توجه همکاران و اطرافیانش قرار می‌گرفت. در سال ۱۳۵۶ به عنوان فرمانده پدافند هوایی در لشکر ۷۷ خراسان خدمت می‌کرد که زمزمه‌های حرکت مردمی و انقلاب در کوچه و خیابان پیچیده بود. در سال ۱۳۵۷ این زمزمه‌ها به فریاد و اعتراض عموم مردم تبدیل شد. شهید رأفتی همواره از برخورد با مردم و حضور در سرکوب آنان پرهیز می‌کرد و همواره سعی بر آن داشت که

هیچ نقشی در حکومت نظامی و سرکوب تظاهر کنندگان نداشته باشد. با توجه به رسته توپخانه و پدافند هوایی این شرایط برایش فراهم بود که هیچ گاه رو در روی مردم قرار نگیرد. با آغاز جنگ تحمیلی مشتاقانه با یگان خود به همراه لشکر ۷۷ به مناطق جنگی جنوب شتافت و دلاورانه در استقرار پدافند هوایی و مقابله با دشمن زبون تلاش و کوشش کرد. شهید رأفتی، هشت سال دفاع مقدس را در مناطق مختلف جنوب کشور گذراند و در عملیات‌های متعددی حضور فعال و مؤثری داشت. به واسطه‌ی شجاعت و از خودگذشتگی در انجام وظیفه و نقش سازنده در پیروزی عملیات‌ها، توسط فرماندهان عالی رتبه نیروی زمینی ارتش مورد تشویق و تمجید قرار گرفت. شهید رأفتی جاویدان به مدت هشت سال دلاورانه و مردانه در دفاع از ایران اسلامی با متجاوزان بعثی مبارزه کرد و از خود رشادت و قهرمانی‌های زیادی نشان داد. پس از اتمام جنگ تحمیلی، به مدت پنج

سال در همان مناطق عملیاتی جنوب کشور باقی ماند و همراه سایر هم رزمانش در لشکر ۷۷ ثامن الائمه علیه السلام به دفاع و حفاظت از مرزها و جان فشانی‌های رزمندگان دفاع مقدس پرداخت و انجام وظیفه نمود. در آن زمان شهید جاویدان مسؤولیت رئیس ستاد لشکر ۷۷ خراسان را بر عهده داشت. سرانجام پس از سیزده سال حضور فعال و مستمر در مناطق عملیاتی و مرزهای کشور، در اجرای اوامر صادره از سوی مقام معظم رهبری علیه السلام شهید جاویدان و هم رزمان دلاور و سلحشورش در یگان‌های لشکر ۷۷ پیروز خراسان از مناطق جنگی، به مشهد و آغوش خانواده مراجعت می کنند. هنوز چند روزی از مراجعت شهید جاویدان به مشهد نگذشته و گرد و غبار سال‌ها مبارزه از لباسش تکانده نشده بود، برای حضور در مأموریت مانوری صحرایی واقع در منطقه مزداوند سرخس احضار می شود.

شهید سرلشگر آفتی علی رغم این که در حال گذراندن مرخصی بود، به دلیل اطاعت از اوامر

فرمانده اش شهید صیاد شیرازی، برای شرکت در مانور نظامی خود را به منطقه مذکور رسانده و متأسفانه در تاریخ ۱۳۷۱/۹/۲۴ حین تردد در جاده نظامی پایگاه هوایی امام رضا علیه السلام، خودروی ایشان با خودروی وانت سواری تصادف و به دلیل ضربه مغزی به شهادت می‌رسد.

پیکر این سرباز قهرمان و از جان گذشته، شهید سرلشگر آفتی جاویدان در تاریخ ۱۳۷۱/۹/۶۲ طی مراسم با شکوه رسمی و نظامی توسط لشکر ۷۷ ثامن الائمه علیه السلام با حضور فرماندهان عالی رتبه نظامی، روحانیون و مقامات شهر مشهد بر روی دوش افسران، سربازان و هم‌زمانش تشییع و در حرم مطهر امام رضا علیه السلام به خاک سپرده شد.

وضعیت سوابق خدمتی شهید: معاون فرمانده آتشبار سوم لشکر ۷۷ فرمانده آتشبار لشکر ۷۷- افسر رکن یکم گردان لشکر ۷۷- افسر عملیات آموزشی فرمانده گردان معاون ستاد لشکر

۷۷- رئیس ستاد لشکر ۷۷ ثامن الائمه بالاترین مسؤولیت در زمان جنگ: فرمانده خدمات ۹۰۵ مشهد و معاون باقی مانده لشکر ۷۷ در منطقه. در زمان شهادت رآفتی جاویدان درجه سرتیپ دومی داشته که بعد از شهادت درجه حقوقی فعلی وی سرلشگر می باشد.

آشنایی بیشترین خاطراتی که من از آن شهید دارم مربوط به قبل از جنگ تحمیلی بود. چون با شروع جنگ ایشان همیشه در مناطق عملیاتی حضور داشتند و بیشتر وقت خود را در آن جا سپری می کردند. هر از چند گاهی هم که به مرخصی می آمدند، در کوتاهترین زمان ممکن دوباره به جبهه برمی گشتند. ایشان بیشتر دوران زندگی مشترکمان را در جبهه های مختلف بودند.

سال ۵۲ که ایشان در تهران دانشجوی دانشکده افسری بودند، مدتی در همسایگی ما زندگی می کردند و در همان جا من را زیر نظر داشتند تا تحصیلاتشان به پایان رسید. بعد از

آشنایی اولیه با خانواده ما و راضی کردن آنها به ازدواج، رسماً به اتفاق خانواده‌ی خود که ساکن مشهد بودند، برای خواستگاری به تهران آمدند و در طول شش ماه مراسم خواستگاری، عقد و عروسی انجام شد.

فاطمه رضایی، همسر شهید

سنگر خانواده

مدتی بعد از عروسی راهی مشهد شدیم و با هم زندگی ساده و پراز عشق و صمیمیتی را شروع کردیم. اولین فرزندمان رضا، در آذر ماه ۵۳ در تهران متولد شد. بعد از چهار سال در آذر ماه ۵۷ مصادف با ایام قیام مردمی انقلاب اسلامی دومین فرزندمان که دختر بود، به دنیا آمد. در طی ۱۴ سال سه فرزند دیگر به جمع خانواده اضافه شدند.



آخرین فرزندمان در خرداد سال ۱۳۶۵ پا به دنیا گذاشت. ما دارای پنج فرزند، سه دختر و دو پسر بودیم.

من به تنهایی این پنج فرزند را بزرگ کردم و سنگ‌دار خانواده شدم! هر دو یا سه ماه، یک هفته و گاهی ده روز به مرخصی می‌آمدند و بلافاصله برمی‌گشتند.

شجاع و مقتدر

در همین ایام کوتاه، فکر می‌کردم خوشبخت ترین زن دنیا هستم. چون ایشان انسانی بسیار شریف و خانواده دوست بودند و تا آن جا که امکان داشت در تمام مسایل خانواده مرا یاری می‌کردند. گاهی اطرافیان به او می‌گفتند، شما یک فرمانده لشکر هستی چرا در خانه کار می‌کنی؟ در جواب می‌گفت: در محل کار من فرمانده ام و در منزل همسرم فرمانده است!

همین خاکی بودنشان، محبت و مهربانی‌شان مرا شدیداً دلگرم و پای بند زندگی می‌کرد. بسیار قدردان بود و بسیار برای خانواده، پدر و مادرش اهمیت قایل می‌شد. به پدر و مادرش و خودش بسیار احترام می‌گذاشت و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. همسرم مردی بسیار مقتدر، شجاع

و جسور بود که توانست در جبهه های نبرد بی وقفه بدون هیچ چشم داشتی خدمت کند. در میان خانواده و دوستان و آشنایان شهید جاویدان انسانی بسیار شریف، فردی مؤدب، صادق، وفادار، علاقمند به کار و مسؤولیت پذیر، بسیار جدی و قانونمند، خانواده دوست، مهربان و در رسیدگی به هم نوع معروف بودند. برای همه ی کسانی که ایشان را می شناختند قابل احترام، بسیار سالم و صالح و فردی دور از همه ی بدی های بودند. از لحاظ جسمانی بدنی قوی و ورزش کارداشتند. اگر اوقات فراغتی پیش می آمد، علاوه بر فعالیت های ورزشی روزانه به ماهیگیری می رفتند.

شهید خطاب به همسرش

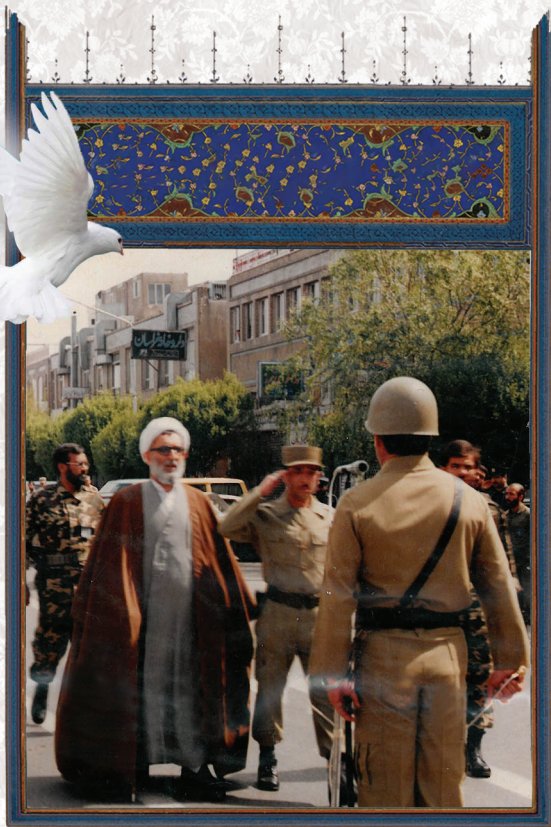
... فرزندانم را با محبت و ایثار رسیدگی می‌کنید. با افتخار می‌گویم شما همسری با گذشت، مهربان و ایثارگر هستید. با وجود مشکلاتی که داشتید و دارید، هیچ‌وقت مرا در تنگنا قرار نمی‌دهید. با فشارهای روحی و مسؤولیت سنگینی که در جبهه‌ها دارم، فکر مرا با مشکلات خودت و بچه‌ها درگیر نمی‌کنید. همیشه در تماس تلفنی به من آرامش خاطر می‌دادید. می‌گفتید: اصلاً نگران من و بچه‌ها نباشم! با این حرف‌ها به من قوت قلب می‌بخشیدید. من احساس نمی‌کردم همسر و پنج فرزند دارم. چون خیالم از مسؤولیتی که بعهده دارید، آسوده و راحت است.

حضور تو برای من که مسؤولیت و خدمتی در جبهه دارم، قوت قلبی است که این توانایی را به من می‌دهد تا بدون کمترین نگرانی از طرف

شما و فرزندانم، با آرامش و راحتی خیال مشغول به خدمت در جبهه ها باشم. هم چنان که من در سنگر جبهه ها تلاش می کنم، شما با جان و دل سنگر خانواده را حفظ می کنید. بدون آن که مرا تحت فشار قرار بدهید...

وقتی مأموریتم به پایان برسد، در خدمت خانواده خواهم بود. تمام مشکلات را عهده دار می شوم. خستگی چندین ساله شما را جبران خواهم نمود. همسر فداکارم، زبانم از بیان ذره ای از سختی ها، ناملایمات مشکلاتی که در نبودنم تحمل کردید، قاصر است! شایسته است که شما را "شیرزن" بنامم.

اگر عمری داشته باشم بعد از پایان خدمت در جنگ، بتوانم اندکی از زحمات شما در حفظ سنگر خانواده را جبران کنم.



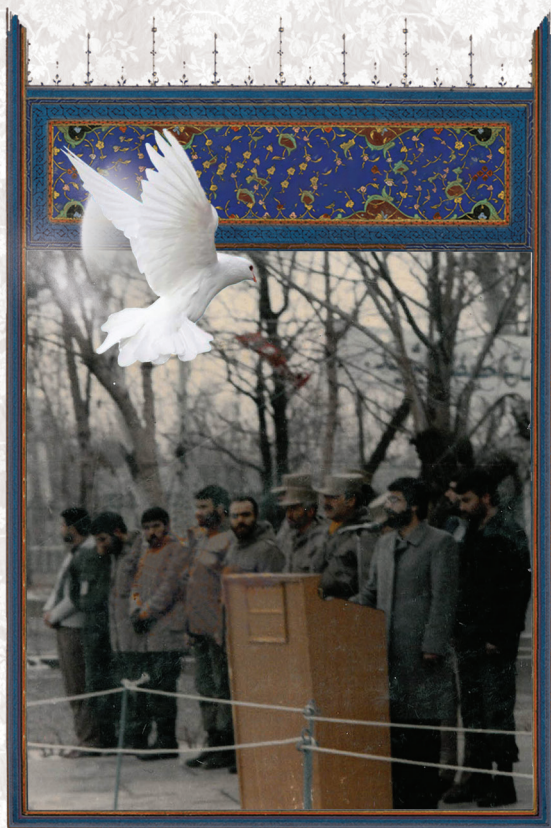
ایشان بعد از سیزده سال که برگشتند، حتی یک روز دل سیربچه هایش را ندید. چرا؟ چون احساس مسؤولیت می‌کرد. با شهید صیاد شیرازی در مزدوران سرخس مانور نظامی داشتند. با آن که برگه مرخصی همراهشان بود اما آن قدر مسؤولیت پذیر و متعهد بودند که پذیرفتند در این مانور حضور داشته باشند.

اتفاقاً همان روز ولادت حضرت فاطمه ع‌ا‌س‌ل‌م بود گفتم حالا که مشهد هستید، امروز به دیدن مادرتان برویم. ایشان گفتند: مثل سال‌ها که جور مرا کشیدید، امروز تنها بروید. فردا برای عرض ادب و دست بوسی مادر دوباره با هم خواهیم رفت. متأسفانه همان روز در حین مأموریت نظامی تصادف کردند و به شهادت رسیدند.

فاطمه رضایی، همسر شهید

روح بزرگی داشتند و می خواستند مسؤولیت خودش را با تمام خلوص نیت و به درستی انجام دهند. بعد از ۱۳ سال کسانی که در کنار او در جبهه بودند را همراهی کرده و تمام امکانات، تجهیزات و جنگ افزارهای در اختیار را صحیح و سالم به پادگان لشکر تحویل می دهد. بدین وسیله رسالت و مأموریت خود را به نحو احسن انجام دادند.

زمانی که زیر باران گلوله و موشک ها بود، هیچ اتفاقی برای ایشان پیش نیامد. وقتی خیالش از مأموریت چندین ساله راحت شد با آرامش خاطر اقدام به رفتن و حضور در مانور نظامی کرد.



مانوری که هیچ زمان به فرمان خطور
نمی‌کرد که ایشان به این سادگی بدون هیچ
درد و مشقتی در یک لحظه تصادف، روح ناآرام
و بزرگش به سوی پروردگار پرواز کند، در جوار
حق آرام گیرد و با افتخار و سربلندی، همان‌طور
که آرزویش بود به فیض شهادت نایل گردد.

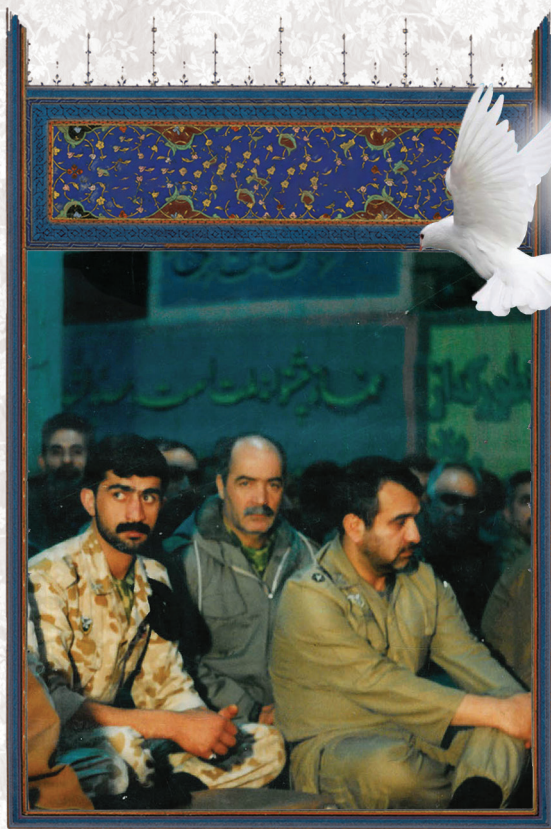
فاطمه رضایی، همسر شهید

آشنایی من با ایشان سال ۱۳۵۶ در پادگان لشکر ۷۷ خراسان در شهر مشهد بود. از همان زمان دوستی، صمیمیت و برادری بین ما برقرار شد. از همان سال، این دوستی سبب ایجاد رفت و آمد و روابط خانوادگی گردید.

سال ۱۳۵۷ زمانی که ارتش با مردم از طریق رادیو همبستگی خود را اعلام کرد، شهید جاویدان درب اسلحه خانه را باز نمود و تفنگ‌ها را بین افسرها، درجه دارها و سربازهای وظیفه و همچنین بین افسرها و درجه دارهای کادر توزیع و خودش هم یک هفته شبانه روز با اسلحه در پادگان کشیک و نگهبانی می‌داد.

این یکی از شهامت‌ها و شجاعت‌های ایشان
در دوران انقلاب بود.

در پادگان ما مجسمه‌ای از محمد رضا پهلوی
شاه مخلوع، نصب بود که ایشان با طراحی نقشه
و درایت توانست آن مجسمه را از جا کنده و خرد
کند.



حصر آبادان

در زمان شروع جنگ تحمیلی از سوی مزدوران بعثی عراق، ایشان با یگان خود به همراه لشکر ۷۷ به منطقه اطراف بندر ماهشهر و آبادان رفتند. زمان فرار بنی صدر از ایران، با فرمان حضرت امام خمینی علیه السلام مبنی بر این که "حصر آبادان باید شکسته شود"، شهید جاویدان شبانه توپ‌های پدافند هوایی را در اطراف شهر آبادان مستقر کرد. تلاش و رشادتی که ایشان در عملیات شکستن حصر آبادان از خود نشان داد، موجب صدور ۱۸ ماه تشویقی برای ایشان شد.

سرهنگ رجبعلی اشکان، دوست و هم رزم شهید

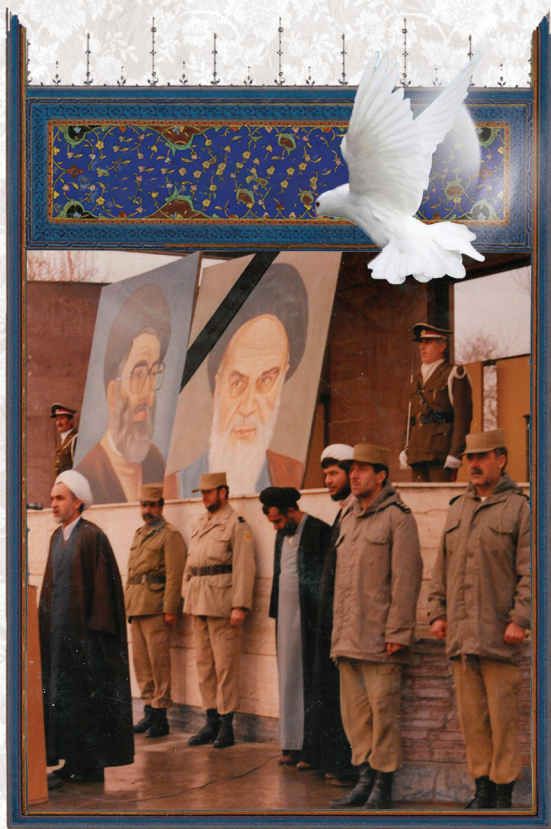
جانماز یادگاری

ایشان بعد از فتح آبادان، نقش اساسی در عملیات فتح سوسنگرد و شهر بُستان داشتند. به ویژه در عملیات فتح المبین و فتح شهر خرمشهر، رشادت‌های زیادی از خود نشان داد.

ایشان افسری شجاع، منظم و دلیر، اهل مطالعه و ورزش بود. همواره سربازان و هم‌کاران را به خواندن نماز تشویق می‌کرد. همیشه یک مَهر و جانمازی کوچک جیبی به همراه داشت. حتی در خط مقدم جبهه، نماز را سر وقت بجا می‌آورد. یکی از این مَهر و جانماز به من هدیه داد که هنوز به یادگار نگه داشتیم و با آن نماز می‌خوانم.

تیر ماه سال ۱۳۷۰ در منطقه عملیاتی بودیم. ایشان از طریق بی سیم با من تماس گرفته و گفتند: که امشب به محل استقرار ما بیایید. من رفتم و تا نزدیکی‌های صبح با هم گفتگو می‌کردیم و بیدار بودیم. شهید جاویدان قدری اضطراب و دلواپسی داشتند. من به ایشان دلداری می‌دادم. در جواب می‌گفت: به مرخصی بروم دیگر به منطقه بر نمی‌گردم. من به شوخی به او گفتم: مگر می‌خواهی در باقی‌مانده‌ی لشکر باشی و دیگر نمی‌خواهی به منطقه بیایی؟

ایشان در جواب گفت: نه! باقی مانده لشکر را دوست ندارم. چون سربازانم که مانند فرزندانم



هستند، در منطقه مستقرند و من هم باید در کنار آن‌ها بمانم.

به سربازهایی که مرخصی می‌رفتند و وضع مالی خوبی نداشتند، کرایه ماشین و پول تو راهی می‌داد. این را برای اولین بار است که بازگو می‌کنم. حتی خانواده اش بی‌خبرند.

در پایان این صحبت‌ها وضو گرفتیم و نماز صبح را خواندیم. بعد از نماز گفتم: چند شب پیش خواب دیدم شهید شدم و من را در یکی از صحن‌های حرم امام رضا علیه السلام دفن کردند.

مدتی بعد از آن گفتم، من به مرخصی رفتم و سپس خبر شهادت جاویدان را شنیدم. با غم و اندوه زیادی در مراسم تشییع جنازه ایشان حضور پیدا کردم. به یاد صحبت‌های آن شب شهید افتادم. پیکر او را در همان نقطه از صحن حرم مطهر امام رضا علیه السلام که ایشان گفته بود، دفن کردند.

سرهنگ رجبعلی اشکان، دوست و هم‌رزم شهید

مرگ با افتخار

ایشان همیشه در صحبت هایش می گفت:
مرگ و زندگی دست خداوند است. اما هیچ گاه
دوست ندارم در بستری بیماری به منزلگاه ابدی بروم.
آرزو دارم در راه وطنم ایستاده و در حال خدمت و در
کمال سلامت روحی با غرور و عزت و افتخاری که
شایسته‌ی آن باشم، به سوی حق بشتابم. مرگی که
آرزوی بزرگ هر میهن پرستی می باشد.
آرزو دارم من هم به نوبه‌ی خود با اشتیاق و سربلندی
رهسپار آخرت شوم نه در بستری بیماری!

حریم خانواده

وقتی به مرخصی می آمدند هیچ گونه مطلبی از کارهای منطقه و جبهه بیان نمی کردند. اگر از ایشان سؤالی می کردیم، طبق عادت همیشگی پاسخی نمی دادند. در جواب می گفتند: من هنگام ورود به منزل کوله باری که همیشه همراهم هست را پشت درب می گذارم و و می خواهم لحظه به لحظه‌ی زمان‌ها را در کنار شما و بچه‌ها باشم و لذت ببرم.

خیلی محترمانه، با مزاح و شوخی ما را متوجه این موضوع می‌کرد که سؤالی از او پرسیم! ایشان دوست نداشتند مسایل محل خدمتشان را وارد خانواده نمایند و من هم با روی خوش به حرمت رفتار و شخصیت خوب ایشان، این مسئله را از روز اول زندگی پذیرفتم.



هر زمان برای مرخصی می آمدند، تمام مایحتاج زندگی را خریداری می کردند. از کیسه سیب زمینی گرفته تا الا آخر. خلاصه به قول معروف از سفیدی نمک تا سیاهی ذغال. انباری، یخچال، فریزر را به تنهایی پُر می کردند. در روزهای آخر هفته، اگر مهمان داشتیم یا نه، خودشان در آشپزخانه کارهای پخت و پز را انجام می دادند. وقتی با اعتراض می گفتم: من هم کمک کنم؟ با مهربانی می گفتند: شما به اندازه کافی جور زندگی و بچه ها را می کشید و وقتی من هستم باید استراحت کنید و به کارهای شخصی خودتان برسید. به شوخی می گفتم شما فرماندهی لشکر هستید، چرا این کارها را می کنید؟

در جواب می‌گفت: درپادگان یا جبهه هر سمت و منصبی دارم به جای خود محفوظ، اما من در منزل سربازی بیش نیستم!! فرمانده این جا شما هستید!

هر چه قدر در محیط کار جدی بودند در محیط خانه و خانواده و در ارتباط با فامیل، فوق العاده خوش رو و خوش مشرب بودند. در زمان حضور ایشان در منزل به من و بچه‌ها خیلی خوش می‌گذشت. ساعات زیادی را با حوصله و دقت به درس‌های بچه‌ها رسیدگی و برای کارهای آنها وقت می‌گذاشت.



ایشان خیلی قدرشناس و مهربان بودند. در سال ۶۶ مدتی مرخصی داشتند و از این فرصت استفاده کرده و با خشنودی نگهداری پنج فرزند مان که کوچکترین آن‌ها یک ساله بود را به کمک مادرشان تقبل کردند و مرا به مسافرت زیارتی سوریه فرستادند! جالب این که در بازگشت وقتی وارد سالن فرودگاه شدم با تعجب دیدم به اتفاق بچه‌ها، هر کدام یک شاخه گل در دست داشتند. ایشان هم دختر کوچکمان را بغل کرده و با دسته‌گلی در دست، برای استقبال آمده بودند. آن لحظه و خاطره‌ی شیرین آن روز برای من بسیار جالب و هیجان‌انگیز بود. با بچه‌های قد و نیم‌قد در فرودگاه برای خوشحال کردن من آمده بود.

فاطمه رضایی، همسر شهید

پدرمان روستایی بود. در یک خانواده روستایی در روستای درخت سنجد اطراف شهرستان چناران متولد شدیم. چهار برادر بودیم. در آن موقع هم امکانات مالی بین جامعه یکسان نبود. واقعاً اکثریت جامعه ثروتمند نبودند. همه کارگر بودند. پدر ما مقداری از ملکی که در روستا داشت فروخت و به مشهد مهاجرت کردیم. خب امکانات مالی نداشتیم. ناگزیر برادرم جهانشیر، روزها در میدان بار کار حسابداری می کرد و شبانه درس می خواند. چون استعداد داشت دیپلم را گرفت. ایشان حتی می توانست پزشکی قبول بشود. ولی به ارتش خیلی علاقه داشت. چون از همان جوانی هیکلش و اندامش و بعد از آن تفکراتش به ارتش می خورد.

با هم دیپلم گرفتیم و من هم به شهربانی نیروی انتظامی علاقه داشتم. دو نفره با هم به دانشکده رفتیم. ایشان آن موقع به ارتش و من هم به شهربانی کل کشور رفتم. هر دو نفر هم قبول شدیم. به مدت سه سال با هم در تهران بودیم. بعد در سال ۱۳۵۰ فارغ التحصیل شدیم من به مشهد منتقل شدم، ایشان برای گذراندن دوره تخصصی توپخانه در تهران بود. آن جا رشته پدافند هوایی قبول شد.

بعد که دوره تمام شد و تخصص را گرفت به مشهد منتقل شد و در آن جا با درجه ستوان یک، فرمانده آتشبار شد. تا پایان درجه ستوان یکمی فرمانده آتشبار بود.

اسداله رافتی جاویدان، افسربازنشسته

نیروی انتظامی، برادر بزرگ شهید

در زمانی که انقلاب شد ایشان هم جزو فرماندهانی بود که حالت انقلابی داشت. ارتش روی او حساب می کرد. درجات عالی و فرمانده گردان و بعد هم توپخانه را طی کرد. تا زمان جنگ تحمیلی که سرگرد و فرمانده گردان توپخانه بود. طی هشت سال در عملیات های نظامی زیادی در جبهه حضور داشت.

هر موقع عملیات نظامی درپیش بود حتی در
مرخصی هم، احضارش می کردند. او مشتاقانه و
با جدیت خودش را می رساند.
باید در عملیات شرکت می کرد. ایشان افسری
ورزیده بود. خیلی به کارش علاقه داشت. در هر
فرصتی ورزش می کرد.

اسداله رافتی جاویدان، افسربازنشسته

نیروی انتظامی، برادر بزرگ شهید



اخلاق مثبت داشت. از آدم هایی که در زندگی مثبت فکر می کنند. دوست داشت برای دیگران کاری انجام بدهد. خودش را نمی گرفت و کارشکنی نمی کرد. سعی می کرد تا حدی که برایش مسئولیت نداشت کار دیگران را راه بیاندازد. کار مثبت انجام بدهد. منفی نبود. بعضی ها منفی هستند. می گردند یک نقطه ضعف پیدا کنند انگشت روی همان نقطه بگذارند. اما ایشان نگاه خوب و درستی به همه ی اطرافیانش داشت.



همکارانش در لشکر ایشان را دوست داشتند. خیلی مردمی بود. مردم احترام خاصی برای او قایل بودند. خیلی خانواده دوست بود. خیلی دوست داشت بچه هایش درس بخوانند. ولی خب متأسفانه بیشتر مواقع در کنار خانواده حضور نداشت و در جبهه بسر می برد. همیشه مسؤولیت تربیت بچه ها به عهده همسرش بود. ایشان زحمت کشیدند و بچه ها را بزرگ کردند.

اسداله رافتی جاویدان، افسر بازنشسته

نیروی انتظامی، برادر بزرگ شهید

وطنش را دوست داشت. وظیفه اش را خوب انجام می داد. هدفش خدمت واقعی به مملکتش بود. در مورد شهادت اگر آرزویش را داشت چیزی به اطرافیانش نمی گفت. به نظر من هیچ موقع بازگو نمی کرد. ولی مشخص بود که حاضر است در راه وطنش یک روزی جانش را بدهد. اهل تبلیغات برای خودش نبود. از کارهایش با کسی حرف نمی زد. اصولاً اهل کار بود. اهل تبلیغات نبود.

اسداله رافتی جاویدان، افسریازنشسته

نیروی انتظامی، برادر بزرگ شهید

من بعد از بازنشستگی کار کشاورزی می‌کنم. روی زمین مشغول کار بودم یکی از دوستان از دور آمد و سلام علیک کردیم. به من گفت که برادرت از جبهه می‌آمده در بین راه تصادف کرده و در بیمارستان است. به دیدنش برویم. تا این را گفت اصلاً یعنی همه چیز روی سر من خراب شد. به او گفتم، من دیشب او را در خیابان دیدم و با هم روبوسی کردیم. چطوری در راه تصادف کرده است؟ آن روزها و لحظات خیلی برای من بد بود و خیلی سخت گذشت.

برای تشییع پیکرایشان در مشهد مراسم بسیار باشکوه و کم نظیری برگزار شد. بخشی از خیابان امام رضا علیه السلام منتهی به حرم مطهر را بستند. تعداد زیادی از نظامیان لشکر ۷۷ خراسان در خیابان

مستقر بودند. هیأتی از افسران و امیران عالی رتبه ارتش و سپاه از تهران و مشهد، مدیران ارشد استان، ائمه جماعات، روحانیون، سایر نیروهای نظامی، امنیتی و اقشار مختلف مردم حضور پر شوری داشتند. همه در تشییع جنازه ایشان شرکت کردند. موزیک و مارش نظامی عزا نواختند. پیکر آن گرانقدر با تشریفات نظامی بر دوش هم‌زمانش تا حرم مطهر رضوی تشییع و در جوار حضرت ثامن الائمه علیه السلام به خاک سپرده شد.

اسداله رافتی جاویدان، افسریازنشسته

نیروی انتظامی، برادر بزرگ شهید

دوران دبستان در همان روستای محل تولد ما
درس می‌خواندیم. من دو سال از جهانشیر
کوچکتر بودم. ما برادرها با همدیگر به مدرسه
میرفتیم یک فاصله چهار کیلومتری را ما هر روز با
هم طی می‌کردیم. جهانشیر عزیز بر خلاف من در
درس خواندن خیلی جدی بود. من را به زور همراه
خودش به مدرسه می‌برد.

گاهی می‌دید مدرسه نرفته‌ام، با دو سه نفر از
بچه‌ها برمی‌گشتند و من را با خودشان به مدرسه
می‌بردند. ایشان واقعاً در درس خواندن و همه‌ی
کارهایش جدی بود. وقتی به مشهد آمدم
با همدیگر در یک دبستان درس می‌خواندیم.
همان داستان تنبلی من ادامه داشت. ایشان
خیلی درس‌خوان بود.

بعد از دیپلم ایشان با برادر بزرگ مان استخدام ارتش شدند. سه سال در تهران هم دوره بودند. عاشق خدمت بود. خدمت در ارتش را واقعا دوست داشت. به همین دلیل یک نظامی به تمام معنا بود. حتی دوستانش می گفتند، در دورانی که ما جبهه بودیم. شهید رأفتی صبح زود ما را بیدار می کرد. در منطقه می دویدیم. حسابی ما را خسته می کرد. به ورزش و آمادگی جسمانی خودش و همکارانش خیلی اهمیت می داد. همیشه من را با خودش برای دویدن و ورزش در فضای سبز و کوه نوردی به همراه می برد. از همان زمان من به کوه نوردی علاقمند شدم و هم اکنون این علاقه از آن شهید برای من به یادگار مانده است.

غلام رضا رأفتی جاویدان، برادر کوچک شهید

من از ایشان خیلی حساب می بردم چون بزرگتر از من بود. یادم هست در سن سیزده سالگی دلم می خواست برای دیدن فیلمی که خیلی تعریفش را شنیده بودم و پرطرف دار بود به سینما بروم. یک روز عصر بلیط سینما گرفتم. در سالن انتظار ایستادم تا فیلم در حال پخش تمام شود. در همین موقع به ساعت روی دیوار نگاه کردم. دیر شده بود. آقا از خیر سینما و پولش گذشتم و بلافاصله خودم را به خانه رساندم.

جهانشیر همیشه به من سخت می‌گرفت و
مراقب رفتارهای من بود تا کار اشتباهی نکنم.
من هم از او خیلی حساب می‌بردم.
همین مراقبت‌ها و تسلط او باعث شد که
من هم جدی باشم و رفتارهایم را اصلاح کنم.
موفقیت‌های امروز در زندگی و کارم را به او
مدیونم.

ما هفت تا خواهر برادر، سه خواهر و چهار برادر هستیم. پدر ما هم نظامی بود. او قبلاً در زمان رضاشاه خدمت می کرد بنابراین واقعاً خانوادگی نظامی بودیم. آن نظم و انضباط پدر به اعضای خانواده، خصوصاً پسرها منتقل شد. به همین دلیل پسرهای بزرگ به خدمت نظامی علاقمند شدند و این راه را انتخاب کردند.

الان هم همین طور هستیم. برادر بزرگ پس از خدمت در کار کشاورزی است. به مزرعه ایشان بروید همان نظم و انضباط نظامی گری در آنجا مشخص است. اگر به محیط کارمن هم بیایید، همین نظم و انضباط خاص وجود دارد. علتش این است که خانواده نظامی بود. پدرمان ما را در چنین محیطی تربیت کرد.

همیشه مرتب، منظم و خوش لباس بود. نظم و انضباط زیادی در پادگان داشت. از دوستانش برای من تعریف می کردند می گفتند خدا نکند در پادگان ما راه برویم یک برگ افتاده باشد. باید پیاده روها و خیابان پادگان تمیز بود. همکارانش می گفتند، بعضی از اوقات جلوی در ورودی پادگان در دژبانی می ایستاد.

افسران درجه بالا، جناب سرهنگ، سروان و یا هر کسی که نامرتب بود را به داخل نگهبانی صدا می زد و خطاب به سربازان می گفت، کفش های جناب سرهنگ را در بیاورید، واکس بزنید. این خصوصیات که برای نظم و نظامی گری لازم است. ایشان فرصت نکرده اند این کار را انجام بدهند. وقتی کفش یک سرهنگ را صبح جلوی پادگان

دریابورند، واکس بزنند همه حساب کارشان را می کنند که تا آخر باید انضباط داشته باشند. پادگان که می آمد تمام سربازها خودشان را جمع و جور می کردند. داخل محوطه کسی دیده نمی شد و یا بی دلیل در حال قدم زدن و یا بیخودی سرگردان باشد. خود شهید تعریف می کرد می گفت، قبل از این که من بروم، سربازها اصلاً برای مافوقشان احترام نظامی نمی گذاشتند. چون در شرایط جنگ بودیم همه احساس آزادی زیادی می کردند و اصول نظامی فراموش شده بود! آن موقع خیلی راحت می گرفتند دقت نمی کردند. ولی از وقتی که ایشان رفته بود، رعایت می کردند. با همه این حرفها کار هم می کرد. این چنین نبود که فقط سخت گیری کند. هر کسی کاری داشت، کارش را انجام می داد.

